

# تولد یک سوریه‌ی جدید

## دیوارها دیگر گوش ندارند

محمد العطار<sup>۱</sup>

ترجمه: سید سجاد هاشمی نژاد



### دمشق، ژانویه ۲۰۱۲

دکتر داروسازی که همسایه‌ی پدرمادم بود، پنهانی به پدرم گفت که «مخابرات» منتظرند من به خانه برگردم تا دستگیرم کنند.

چند نفر از دوستانم را پیشتر دستگیر کرده بودند و من هم در حال گریز از خدمت سربازی اجباری بودم؛ و این وضع، گشت‌وگذار در شهر را هرچه رعب‌انگیزتر می‌کرد، چرا که ایست‌بازرسی‌های هرچه بیشتری و بیشتری داشتند برپا می‌شدند. خوش‌اقبال بودم که همسایه‌مان برای دوستی‌اش با پدرم

ارزش بیشتری قائل بود تا برای وفاداری به رژیم. خیلی‌های دیگر چنین بختی نداشتند: همسایه‌ها و حتی خویشان‌شان آن‌ها را به نیروهای امنیتی لو می‌دادند. رژیم اسد با جهاز امنیتی بی‌رحمانه‌اش، غیرنظامیان را به خبرچین‌هایی بدل می‌کرد که جاسوسی همدیگر را می‌کردند و یکدیگر را می‌فروختند. نسل من با تعابیری این‌چنین بزرگ شد: «برادر هم به برادرش خیانت می‌کند» و «دیوار گوش دارد».

وقتی دوستانم از این تهدید با خبر شدند، ترغیبم کردند که فوراً به بیروت بروم. و این‌گونه بود که همان شب به راه افتادم. عمرو خلف آخرین کسی بود که به جمع خداحافظی‌مان در اتاق کوچکی در محله‌ی العفیف ملحق شد. مثل همیشه بی‌سروصدا و با لبخند وارد شد. زیاد نماند. وقتی در آغوشم کشید گفت: «تا چند ماه دیگر برمی‌گردی.»

صبح روز بعد در بیروت بودم. وقتی در اقامتگاه جدیدم جاگیر شدم، پیامی از دوست دیگری دریافت کردم، عمر عزیز: «در امنیت رسیدی؟» بعد از اینکه به او اطمینان دادم که در امنیت هستم، به من یادآوری کرد که به پیش‌نویسی که قبل‌تر برایم فرستاده بود پاسخ دهم. طرحی پیشنهادی بود برای تأسیس شوراهای محلی در مناطقی از سوریه که از چنگ رژیم آزاد شده بودند، به همراه یک نسخه از کتاب آنتونیو نگری. پیامش را با این نوشته به پایان برده بود: «به‌زودی در دمشق دوباره دیدار می‌کنیم.»

کمتر از دو ماه بعد، رژیم عمرو خلف را دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم کرد. چند ماه بعد از آن، عمر عزیز بازداشت شد و سه‌ماه بعد جسد بی‌جان‌ش را به خانواده‌اش تحویل دادند. من هم از آن روز دیگر به دمشق پا نگذازده‌ام.

برلین، ۸ دسامبر ۲۰۲۴، ساعت ۴ بامداد

بارها و بارها واژه‌ها را می‌خوانم تا مطمئن شوم که چشمان بی‌خوابم فریبم نمی‌دهند: «بشار اسد فرار کرده است.»

سالیان سال تخیل کرده بودم که به این لحظه چطور واکنش نشان می‌دهم - تمام سناریوها پرسروصدا بودند و توأم با شادمانی‌ای هیستریک. اما اکنون خودم را خاموش می‌یافتم، و خیره‌شده به آسمان تیره و ابری. چند دقیقه گذشت تا تصمیم گرفتم به پدرم در دمشق زنگ بزنم. صدایش که در اشک‌هایش می‌لرزید، پاسخ داد: «می‌توانم قبل از مرگم دوباره ببینمت.» آخرین باری که پدرم را که حالا ۸۴ ساله است دیده بودم، در بیروت و در سال ۲۰۱۵ بود، قبل از آنکه مدیریت ارشد امنیتی که روابط نزدیکی با حزب‌الله دارد مرا از لبنان اخراج کند. زود تلفن را قطع کردم و کیفیت کم سیگنال تماس را بهانه آوردم. بلافاصله بعد، به عمرو خلف در دمشق پیام دادم: «امیدوارم که امروز، دست کم ذره‌ای عدالت را برایت محقق کرده باشد.» بعد دوباره به بیرون از پنجره خیره شدم؛ از اینکه نمی‌توانستم لبخند بزخم حیران بودم؛ تا اینکه تماسی از گروه واتس‌اپی رفقای قدیم دوران مدرسه‌ام افکارم را منقطع کرد.

مکان‌های حضور ما بس بر ملاکننده‌ی وضعیت خارج‌شدگان سوری بود: آلمان، ترکیه، کانادا، فرانسه، ایالات متحده، قطر. چیزی که باعث شد جا بخورم دیدن نام دوستم صادق از دمشق بود، و بعد، شنیدن صدایش: «آزاد شدیم رفقا! لعنت به روح بشار!»

صادق تا به حال فقط عضو گروه «فوتبال» ما بود که در آن شوخی می‌کردیم و خبرهای فوتبال را به اشتراک می‌گذاشتیم و در آن هرگز حرفی از سیاست نمی‌شد. اینکه اکنون به گروه «سیاسی» ملحق شده بود بسیار روشن می‌کند که چه وحشتی سوری‌های اسد را فراگرفته بود؛ جایی که در آن حتی اشارتی به مسائل سیاسی در واتس‌اپ بیش‌از حد پریسک به شمار می‌آمد.

در عرض چند ساعت از فرار اسد، خانواده‌ام در دمشق شروع کردند به اظهار آزادانه‌ی خودشان در رسانه‌های اجتماعی، و حتی پست‌های سیاسی مرا در فیس‌بوک به اشتراک می‌گذاشتند. چنین اقدام ساده‌ای درست یک روز پیش قابل تصور نبود. با شادمانی می‌دیدم که خواهرزاده‌هایم ادا-شکلک‌های<sup>۴</sup> سیاسی و تصاویری از خودشان در خیابان‌های دمشق که با پرچم‌های انقلاب تزیین شده بود را برایم می‌فرستند.

همین چند هفته پیش، از این خیال که نسل آن‌ها چیزی از آن لحظه‌ی مختصر امید که در بهار عربی در سال ۲۰۱۱ تجربه‌اش کردیم هیچ نمی‌داند، احساس دلسردی کردم؛ و اینکه نمی‌دانند

چطور رژیم اسد قیام مردمی را له کرد. خواهرم یک بار اذعان کرده بود که حتی از ذکر انقلاب ۲۰۱۱ به دخترهایش می‌ترسد، که مبادا آن‌ها در مدرسه این حرف را بازگو کنند و خانواده را به خطر بیندازند. امروز می‌فهمم که نگرانی‌هایم درباره‌ی نسل جدید نابجا بوده. و باور اسد - همراه با پشتیبانان روسی و ایرانی‌اش - که انقلاب برای همیشه شکست خورده، به همان اندازه نقص داشته. این نسل جوان‌تر توانسته بود آن دیوارهای سرکوب‌گری را که یک‌یکِ نفس‌هایشان را شنود می‌کردند، بفریبد. در دل آنان، اخگرهای انقلاب منکوب‌شده‌ی ۲۰۱۱ داشت از نو شعله می‌کشید. دیدن ویدیوهای جوانان در داریا و جرمانا که پوسترها و مجسمه‌های اسد را - حتی پیش از اعلام فرارش - فرو می‌افکندند، مرا قانع کرد که این نسل هم به رغم ۱۴ سال جنگ و محرومیت با شوق به آزادی بزرگ شده.

## روز بعد از سقوط اسد

بعد از یک خواب کوتاه و بی‌قرار، در حالت آشفتگی عصبی بیدار شدم، در حالی که پی‌گوشی‌ام می‌گشتم و می‌ترسیدم که وقایع شب قبل توهم بوده باشند. سیلی از پیام‌ها و تصویرها به گوشی‌ام آمده بود که فرار اسد را تأیید می‌کرد. دوباره دراز کشیدم و به سقف خیره شدم. قلبم به سرعت می‌تپید، دلم به هم می‌پیچید. می‌فهمیدم که تمام سلول‌های بدنم زنده از شادمانی‌اند و با این حال، کرخت بودم.

پیامی برای یاسین الحاج صالح فرستادم: «آزادی کشورمان مبارک.» او با یک پیام صوتی پاسخ داد: «رژیم درست یک روز قبل از سالگرد دستگیری‌ام سقوط کرد»، و بعد خنده‌ی متینش.

یاسین در سال ۱۹۸۰ و در سن ۲۰ سالگی و در حین تحصیل پزشکی در دانشگاه حلب، خودسرانه و بابت عضویت در یک حزب کمونیستی، دستگیر شده بود. دورانی بود که حافظ اسد حکمرانی‌اش را با سرکوبی به پشتوانه‌ی مشت آهنین تثبیت، و تمام آزادی‌های سیاسی و مدنی را زیر پا له می‌کرد. یاسین ۱۶ سال در زندان‌های اسد گذراند.

## سلاخ‌خانه‌های انسان

قصه‌ی یاسین یکی از بی‌شمار سرگذشت‌های سوری است که نشان می‌دهد خاندان اسد چطور از حبس و شکنجه همچون ستون‌های حکمرانی ۵۴ ساله‌اش بهره می‌برد. بیشتر سوری‌ها یا سابقه‌ی بازداشت دارند و یا کسی را می‌شناسند که بازداشت شده باشد.

دو روز بعد از سقوط اسد، تصاویر هولناک از صیدنایا - یکی از بدنام‌ترین زندان‌های رژیم - شروع به نشر یافتن کرد. سوری‌ها به یک اندازه می‌خندیدند و می‌گریستند. این شغف تلخ‌وشیرین چیست؟ سرانجام فهمیدم که چرا به‌رغم سقوط اسد لبخند زدن برایم دشوار بود. می‌ترسیدم که جشن گرفتن، امید کم‌سویی که به روشن شدن سرنوشت بسیاری از دوستان مفقودشده داشتم را خاموش کند - دوستانی تحت شکنجه کشته شده بودند، بی‌آنکه هرگز بقایایشان به خانواده‌هاشان تحویل داده شود. یکی از آن‌ها دوست دوران کودکی‌ام انس العظمه بود که در نوامبر ۲۰۱۵ دستگیر و ناپدید شده بود. من جسدش را در ماه مارس ۲۰۱۵ و از طریق عکس‌های هولناک سزار<sup>۵</sup>شناسایی کردم. بعدها خانواده‌ی انس ۱۵ هزار دلار پول پرداخت کردند تا بتوانند این تصدیق را دریافت کنند که او در عرض ۲۵ روز بعد از بازداشتش زیر شکنجه کشته شده. در سوریه‌ی اسد، رشوه‌های هنگفت برای آزادی عزیزان از دستگیری پرداخت نمی‌شدند - بلکه کارکردشان فقط روشن کردن این بود که آنان چطور و کجا کشته شده‌اند. پرونده‌ی مفقودان و ناپدیدشدگان اجباری، همچنان یکی از دردناک‌ترین و غامض‌ترین مسائل پیش روی سوری‌ها در مرحله‌ی جدید باقی خواهد ماند.

اسد کشوری در هم کوبیده را بر جای نهاده. این رژیم به‌مثابه رژیم‌ی که بر بی‌رحمی بنا شده و از هر وجدان ملی یا انسانی‌ای بی‌بهره بود، هیچ تلاشی برای اینکه ذره‌ای شرافت بر جای نهد نداشت، و حتی آشکار شدن سرنوشت هزاران دستگیرشده را تسهیل نکرد. به‌عکس، تمام شواهد و اسناد مرتبط با آن‌ها را نیست‌ونابود کرد. به‌گفته‌ی شبکه‌ی حقوق بشر سوریه، تا آگوست ۲۰۲۴ هنوز ۱۶۳۰۰۰ نفر محبوس رژیم بودند، بگذریم از ده‌ها هزار نفری که کشته‌شدنشان زیر شکنجه مستند شده.

## چه آینده‌ای در انتظار ماست؟

از زمان فرار اسد، پیام‌های پرشماری از دوستان غربی دریافت کرده‌ام که محتاطانه به من تبریک می‌گویند و بلافاصله اضافه می‌کنند: «از اسلام‌گراها نمی‌ترسی؟» - بازتابی خسته‌کننده از روایت غالب در رسانه‌های غربی. این پرسش‌ها، هم بابت لحن پدرمآبشان و برخوردشان با سوری‌ها چنان‌که گویی کودکانی ساده‌لوحند و توان فهم کلیت تصویر را ندارند، مرا آزرده می‌کنند؛ و هم بی‌خبری [آنان] از واقعیت‌های روی زمین را لو می‌دهند. برای نمونه، تظاهرات در ادلب علیه تحریرالشام درست تا چند هفته پیش از عملیات نظامی آخری که منتهی به سرنگونی رژیم شد، تداوم داشت. تظاهرکنندگان آنجا مشخصاً از ابومحمد الجولانی (احمد الشرع) نام می‌بردند و خواهان برکناری‌اش می‌شدند. چیزی که در این سؤال‌های مکرر بیش از همه آزارم می‌دهد این است که تلویحاً رنج عظیم سوری‌ها را کوچک‌سازی می‌کند. گویی که سخن پرسش‌کنندگان دال بر این است که رژیم نسل‌کش اسد مرجح است، چرا که بنا به فرض، «سکولار» بوده (چیزی که به شکلی فاحش نادرست است - رژیم اسد هرگز به‌راستی سکولار نبود).

آیا من درباره‌ی کنترل اسلام‌گرایان بر سوریه نگرانم؟ بله، هستم. اما ترجیح می‌دهم با این امر با خوش‌بینی محتاطانه مواجه شوم، و نه تقدیرگرایی بدبینانه. تا اینجا، اغلب اظهارات و اقدامات اتاق عملیات که رهبری‌اش با احمد الشرع بوده برای سوری‌ها، از جمله برای اقلیت‌های مذهبی و فرقه‌ای، اطمینان‌بخش بوده؛ خصوصاً در قیاس با آنچه که بسیاری - از جمله خود من - توقعش را می‌بردیم: یعنی آشوب فرقه‌ای و موج‌های پرشمار انتقام‌جویی دسته‌جمعی.

آیا ممکن است بعد از تثبیت قدرت، چهره‌ی دیگری از خود نشان دهند؟ بله، ممکن است. با این حال، انتخاب من این است که اقدامات را داوری کنم، نه نیت‌ها را. مهم‌تر از آن، ایمان من به مردم سوریه است - همان‌هایی که جرقه‌ی انقلاب شگفت‌انگیز سال ۲۰۱۱ را علیه یکی از بی‌رحم‌ترین رژیم‌های جهان زدند و در ۱۴ سال گذشته فداکاری‌های عظیمی را متحمل شده‌اند تا به این لحظه برسند. این احتمال هست که یک رژیم اقتدارگرای تازه - این بار پیچیده در ردایی مذهبی - در سوریه پدیدار شود. با این حال، آنچه قطعی است، آن است که سوری‌ها متأثر از هر آنچه که متحمل شده‌اند، با شجاعت و عزمی مشابه در برابر چنان رژیمی مقاومت خواهند کرد.

## بازگشت به خانه

آیا به سوریه باز خواهیم گشت؟ فوراً. چیزی که برایم مانع درست می‌کند، و برای بسیاری سوری‌های دیگر نیز، موانع لجستیکی همچون مدارک و وضعیت پناهندگی و مرزهای بسته است. دلسردکننده است که اولین پاسخ برخی کشورهای اروپایی به سقوط اسد آن بود که تسلیم فشار سیاسی راست افراطی شوند و درخواست‌های پناهندگی برای سوری‌ها را معلق کنند.

با این حال، با هر سوری‌ای که صحبت کرده‌ام سودای بازگشت دارد، دست‌کم بازگشت به قصد دیدار؛ برای ملحق شدن دوباره به خانواده و تنفس در هوای سوریه‌ای که دیگر نام اسد را بر خود ندارد.

در حین نوشتن این خطوط، عمرو خلف عکسی از دمشق برایم می‌فرستد. در این عکس، کنار دوستان منیر الفقیر ایستاده که قبل از آزادی چند سال پیشش از زندان صیدنا، تا آستانه‌ی مرگ رفته بود؛ و در بین آن‌ها «گل سرسید» زندانیان سوری ایستاده: رغید الططری که ۴۴ سال را در زندان‌های اسد گذراند؛ هم در دوران اسد پدر و هم اسد پسر. هر سه‌شان در عکس لبخند می‌زنند، و خیابانی آشنا پشت سر آن‌هاست. ابری از شادمانی مرا در بر می‌گیرد و حس می‌کنم که انگار می‌توانم برای در آغوش گرفتنشان به پرواز درآیم، و بعد به دیدار مادر انس العظمه بروم و به او قول بدهم که من، با همراهی دیگران، هر کاری در توانم باشد را برای بازیابی بقایای پسرش انجام خواهم داد. و از آنجا بروم و لختی بر مزار عمر عزیز بایستم، شاخه‌گلی بر آن بنهم، و به او بگویم که سوریه‌ای که او رؤیایش را داشت اکنون در حال زاده شدن است.

<sup>۱</sup> نمایشنامه‌نویس و دراماتورژیست سوری، دانش‌آموخته‌ی ادبیات انگلیسی در دانشگاه دمشق و مطالعات تئاتر در انستیتوی هنرهای دراماتیک دمشق و نیز دانش‌آموخته‌ی درام کاربردی در دانشگاه گلدسمیتس لندن. - م.

<sup>۲</sup> اشاره به «اداره‌ی المخابرات العامه» یا «اداره‌ی عمومی اطلاعات» در رژیم بعثی سوریه. - م.

<sup>۳</sup> به رغم جستجو، شکل صحیح نوشتار نام برخی اشخاص به عربی را نیافتم و به‌ناچار بر اساس گمانه‌زنی آن‌ها را از انگلیسی به نوشتار فارسی برگرداندم. ممکن است برخی نام‌های اشخاص در اصل و به عربی به‌گونه‌ای دیگر نوشته شوند. - م.

<sup>۴</sup> میم - meme.

---

<sup>۵</sup> نام مستعار یک افشاگر سوری که چند سال پیش توانسته بود هزاران تصویر از زندان صیدنا یا را به بیرون درز دهد. اکنون هویت واقعی او شناخته شده است. - م.